

گزیده ای از کتاب

نفس مطمئنه

شهید آیت الله دستغیب



روح با تعلق مادی می شود نفس

در اصطلاح، به «مجرد» وقتی که به بدن تعلق می گیرد و گرفتار قفس عامل طبیعت و ماده می شود «نفس» گفته می شود.

[انسان] پیش از تعلق به بدن، در عالم ارواح، هیچ گونه میل و شهوت و احتیاجات مادی نداشت. حب ریاست قفس عالم طبیعت و ماده می شود «نفس» گفته می شود.

[انسان] پیش از تعلق به بدن، در عالم ارواح، هیچ گونه میل و شهوت و احتیاجات مادی نداشت. حب ریاست و شهرت، مال و ثروت نداشت، اما با تعلق گرفتن به بدن و آمدن در عالم دنیا و مادیات، آلوده می گردد، ناچار باید احتیاجات مادی خودش را بر طرف کند. اکنون با بدن طبیعی آمیخته شده. لذا اقتضات طبیعی نیز پیدا می کند.

نفس انسان، دشمن آشکار خدا

انسان طوری آفریده شده که ادراکات به تدریج پیدا می شود و ابتدا از راه حس، چشم و گوش، معلوماتی پیدا می کند و مخصوصاً به دنباله‌ی بعضی از ادراکات، میل و شهوت در او پیدا می شود. تعلقاتی که با جهل به حقیقت همراه است. او را از مبدأ اصلی باز می دارد و به غیر خدا متوجه می سازد و در نتیجه همان روح مجردی که از هر گونه آلودگی مادی به دور بود، در این دنیا پس از بلوغ و زمان تکلیف «خصیم مبین» می گردد، یعنی دشمن آشکار خداوند می شود. خدا دوستی و خ داخواهی، جای خودش را به دنیا دوستی و دنیاخواهی می دهد و به دنبال آن از جاده شرع و آنچه قانون الهی است. تجاوز می کند.

الهام، نشانه دیگر تجرد نفس

از جمله نشانه‌های تجرد نفس، الهام خداوندی به آن است که از آتیه‌اش خبردار می‌شود و بعضی از اموری که بعداً واقع می‌شود، می‌فهمد

همچنین برای بسیاری از نفوس، پاره‌ای از اموری که خیرش هست، یا به زیانش می‌باشد، متوجه می‌شود که از آن نیز تعبیر به «الهام» می‌شود. و در سوره شمس، خداوند به این مطلب تصریح می‌فرماید.^۱ ظاهر این آیه این است که: هر نفسی چنین است و خداوند خیر و شرش را به او الهام فرموده است. اما «نفس ملهمه» در اصطلاح اخص از این مطلب است؛ یعنی تنها نسبت به بعضی از نفوس است که از یک نوع صفا و طراوت برخوردار بوده و تا حدی از آلودگیها رسته باشد.

اماره و لوامه حالات نفس واحد

«نفس» یکی بیش نیست اما نسبت به حالات، طورهای مختلف دارد؛ نخست «اماره» است، بسیار وا دارنده به بدی است، مگر آن که خداوند ترحم فرماید.

در مرحله بعد از «امارگی» به «لوامگی می‌رسد» خودش را نسبت به بدیهایش ملامت می‌کند و به اصطلاح، از کردار بد خود، ناراحت می‌شود. این جاست که بارقه لطف الهی به آن خورده و از جهل مرکب، بیرون آمده است.

از امارگی که تمام جهت منفی بود، به لوامگی آمد که دارای جهت مثبت است و رو به خیر است، لذا در قرآن مجید، مورد قسم واقع شده است.

نسبیت در امارگی و لوامگی نفس

نکته‌ای که قابل توجه است این است که : در جهت امارگی و لوامگی، نسبیت ملاحظه می‌شود؛ مثلاً کسی که سوء ظن دارد، گمان بد، از گناهان کبیره است،^۱ ممکن است مبتلا به غیبت نیز باشد، آن وقت از سوء ظن متنبه می‌شود و خود را بر این گناه ملامت و سرزنش می‌نماید. اما هنوز نسبت به غیبت کردن، تغییری نکرده است. این چنین نفسی، از حیث سوء ظن، از امارگی به لوامگی رسیده، اما هنوز از جهت غیبت، اماره است؛ چه بسا بعضی از نفوس، از جهتی، اماره‌اند و از جهتی، لوامه. علت امارگی، غفلت است و سبب لوامگی، تذکر و یاد و تا شخص از هر جهت، غفلتش بر طرف نشود، از امارگی، نرسته است و به نفس مطمئنه نرسیده است.

کمال یاد خدا و اطمینان نفس

اساس «اطمینان» از یاد خدا سرچشمه می‌گیرد و وقتی به کمال رسید، آن وقت است که «نفس مطمئنه» می‌شود، لذا دیگر از تمام جهات و به طور مطلق و کلی، یاد خدا در آن لحاظ شده است، دیگر از اضطراب و قلق - که ناشی از غفلت است - رهایی یافته و به برکت یاد خدا، دلی آرام و مطمئن پیدا میکند، از امارگی و حتی لوامگی، رهایی یافته؛ چون دیگر اساس و ریشه آن در او خشکیده شده که همان «غفلت» باشد.

اطمینان به توحید صفاتی و افعالی

باتوجه بیشتر، می‌فهمیم که متعلق اطمینان نیز در باور داشتن «لا حول و لا قوه الا بالله» است؛ یعنی به راستی باورش شده بلکه ملکه‌اش گردیده که جز حول و قوه خدا نیرویی در عالم نیست و همه آثار وجودی به او باز می‌گردد و هیچ مطلبی، کم یا زیاد در عالم تحقق نمی‌یابد. جز به اذن و مشیت و علم او، لذا با تذکر دائم به این حقایق، از هر سخنی که برایش پیش بیاید، از پا در نمی‌آید و آنچه سبب خوشی مادی و خیالی است، او را نمی‌فریبد.

راضیه و مرضیه از لوازم اطمینان نفس

این جاست که به دنباله «اطمینان نفس» به راستی از خداوند خودش خشنود است، چون جز خوبی از او نمی‌بیند، واقع بین شده، لذا جز خیر نمی‌بیند حتی در شداید نیز جنبه واقعی آن را که جهت مثبتش می‌باشد و می‌چربد، در نظر دارد. چه خوش سروده است:

بوسه و دشنام را یک یک بده تا بدانم زات دو شیرین‌تر است

به هر چه دوست برایش خواسته خشنود است؛ چون دوست جز خوبی برایش نخواهد خواست.

بدیهی است کسی که راضی شد؛ یعنی نفس راضیه پیدا کرد، مرضیه نیز می‌گردد؛ یعنی خداوند نیز از او خشنود می‌گردد، هم خدا از ایشان خشنود و هم ایشان از خداوند

مصدق کامل نفس مطمئن، حسین (ع) است

در آخر سوره فجر آیه شریفه ((يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* ارجعی الی ربک راضیه مرضیه* فادخلی فی عبدی* وادخلی جنتی))

امام صادق (ع) می فرماید: این آیه درباره جدم حسین است

این قسمت تعبیرات، بیان تطبیق و فرد اکمل است و منافاتی با عمومیت آن ندارد. مصداق ائم و اکمل این آیه «حسین» است. لذا سوره (والفجر) سوره حسین (ع) است.

و در روایت دیگر دارد:

«کسی که در خواندن این سوره در نمازهای واجب و مستحب مداومت نماید، با حسین (ع) محشور است.

حالات مختلف برای نفس واحد

ضمناً این مطلب را نیز عرض کنم: «اماره» و «ملهمه» «لوامه» و «مطمئنه» نه این که چهار موجود باشد بکله به اعتبار حالات نفس است. نفس هر فردی از افراد، به اعتبار سیرش، کمالات و حالاتش چهار قسمت می‌گردد که هر کدام هم مراتب دارد.

نخست «نفس اماره» کدام است؟ نفس انسانی در ابتدای امر، پیش از طلوع نور عقل، حالات امارگی دارد. «اماره» در صیغه مبالغه در «امیر» است. نفس بشر اقتضای حکومت و سرکشی دارد. حاضر نیست خودش را بنده و عاجز و ذلیل بداند.

در باب عقاید اگر دعوت انبیاء و داعیان الهی به گوشش برسد: تو را خدایی است دانا و توانا که بر تو چیره است» چون اماره است، خودش را فرمانفرما می‌داند. حاضر نیست خودش را بنده بداند. زیر بار نمی‌رود. با آوردن بهانه‌های مختلف، از زیر بار تکلیف شانه خالی می‌کند.

انسان می خواهد زیر بار بندگی نرود

تو یک نطفه‌ای بودی. این دستگاه عظیم بدنت را بنگر، بندهای استخوان را نگاه کن. رگهای بدنت. کارخانه‌های عجیب کبد که دروازه شغل دارد. دستگاه قلب و تصفیه خون و کلیه و معده را بنگر، دستگاه حنجره و قصبه‌الریه را مطالعه کن. دستگاه ادراک را. حافظه و حس مشترک را. «قوه واهمه» را ببین. آیا این دستگاه عظیم بدنت، به خودی خودش درست شده است؟ آیا وجدانت باور می‌کند؟ اما چون اماره است؛ بهانه جویی می‌کند، طفره می‌رود، پا روی وجدانش می‌گذارد، بر خلاف فطرتش می‌گوید خودش شده است. شک و شبهه‌ها را به بهانه این می‌تراشد که بنده نباشد. اماره است، می‌خواهد زیر بار نرود.

اما نسبت به «معاد» این همه دعوت حق به گوشش می‌رسد: ای انسان! تو وقتی مردی، نیست نمی‌شود. دستگاه عدل الهی برقرار است. هر فردی به هر کرداری که داشته باشد، می‌رسد. جزای اعمالش را می‌بیند، اگر خیر است، خیر و گرنه شر.

برهان‌هایی که در قرآن مجید برای معاد است، می‌شود «سوره واقعه» پر از برهان بر معاد است.^۱ همچنین جاهای متعدد از سوره‌های قرآن.

امارگی به خاطر بی‌بند و باری

اما چون اماره است. نمی‌خواهد دست از خوشیها بردارد. کسی که می‌خواهد به مقامات عالی و نعمتهای باقی برسد. باید زبانش، چشمش، گوشش را کنترل کند، مقید باشد اما اماره است، می‌خواهد آزاد

باشد، لذا اصل «قیامت» را منکر می‌شود! می‌گوید: کی از آن عالم آمده است که خبر بیاورد؟! می‌خواهد این چند روز خوش باشد. آزاد و بی‌بند و بار باشد. می‌خواهد ثروتمند شود. اگر معتقد به معاد شد، چطور می‌تواند هر طور شده پول روی هم بگذارد؟ کسی که مقید به معاد شده چطور در مال وقف، تصرف می‌کند و....

اماره است، می‌خواهد ثروتمند شود، زیرا بار معاد نمی‌رود. مسئولیت الهی را نمی‌پذیرد که از حرام دوری کند. می‌خواهد شکمش را از هر حرامی پر کند. آزاد و بی‌بند و بار باشد. با اعتقاد به معاد، جور در نمی‌آید، لذا می‌گوید: این حرفهای ارتجای است. اینها مطالبی است که کهنه و پوسیده شده است. اینها همه نتیجه امارگی نفس است. می‌خواهد حاکم مطلق باشد، نه مقید، حاکم و حرام که در کار آمد، قید است اماره می‌خواهد هر چه رسید، بخورد، مال یتیم باشد، یا کم فروشی، یا جنایت می‌خواهد چشم چرانی کند، به هر منظره حرامی بنگرد، چون اماره است، در امارات و حکومتش نمی‌خواهد مقید باشد.

اعتراض نفس اماره به قضا و قدر الهی!

اگر به دنبال ثروت و اوضاع روزگار موافقش شد و ثروت بر روی ثروت اندوخت خودش را مؤثر در پیدا شدن ثروت می‌پندارد، من بودم که با فکرم، نیش قلمم، قدرت بازویم، چنین کردم تا چنان شد، اما اگر چرخ بر وفق مرادش نگشت، مثلاً مالش سوخت، ضرر کرد، غلیظ و ناراحتی و اضطراب فوق العاده‌ای پیدا می‌کند.

می‌گوید: نظام عالم باید بر طبق میل من بچرخد! در بعضی مسائل، اگر بر خلاف میلش باشد، به قضا و قدر الهی نیز اعتراض می‌نماید؛ مثلاً جوانش مرد می‌گوید: فلان پیرمرد، با پیره زن را می‌گذارد، ولی

پسر مرا می برد! اگر میتوانست ، ملک الموت را قطعه قطعه می کرد؛ چون بر خلاف میلش رفتار کرده است!

مدیر عالم، خدای داناست

هر چه بگویند، این نفس! این عالم را مدیری و مدبری است؛ «الحمد لله رب العالمین» رب اوست، تربیت کنند و اداره کننده عالم هستی اوست، هر فردی در هر مرتبه هستی، تقدیراتش به دست اوست، منزله است خداوندی که به دست او ملکوت هر چیزی است، جمیع مراتب هستی، حیات و موت به اذن اوست «..... یحی و یمیت...»^۱ تا اذن خدا نباشد، جان از کالبدش، جدا نمی شود، خداوند هم به حکمت بالغه اش صلاح هر بنده ای، هر چه بود، همان را برایش مقدر فرموده است.

ای کسی که هستی ات از بین رفت! نه این که خیال کنی استقلال داشتی، مال را خودت به دست آوردی، کافر نشود، همه امور تحت تدبیر مدبرالامور است (یا مدبر الامور) خدایت چنین صلاح دانست، روزی، داد و روزی نیز صلاح دانست، گرفت . اما نباش، در برابر خدا خودت را قرار نده، صلاح خودت را در برابر صلاح خدا قرار نده، بنده باید تسلیم باشد، خدایش هر چه برایش خواست، چون و چرا نداشته باشد.

هر چه آن خسرو کند شیرین بود.

مردن اولاد، حادثه ای است از حوادثی که خالقش مقدر فرموده و صلاحش دانسته در این سن بمیرد، چرا اعتراض می کنی، وعده های تلافی الهی را باید در نظر داشته باشد. اجرت با خدای اوست، نه اجرت

این باشد که فردا دستگیرت باشد، رازقت خدایت است، تو چه دانی زیر پرده چه مصلحتها و حکمتهاست، او صلاح بنده‌اش را هر چه بداند، مقدرات را تقدیر و امضاء می‌فرماید.

در عالم هستی، برگ از درخت نمی‌افتد؛ بدون اذن رب العالمین مردن اولادت هم نمی‌شود بدون مشیت و اراده حق باشد، اذن او هم عین صلاح و مصلحت است، هر چند شخص نفهمد

ناشکیبایی به واسطه جهل به مصلحت

آنچه بگویند: این نفس! شاکر و صابر باش، بهانه می‌آورد پس جبر است، نه چنین است بلکه امر بین الامرین است، جبر نیست. اختیارات باقی است لکن در اختیارات اذن خدا هم شرط است. چیزی را که می‌خواهی انجام دهی، اگر اذن خدا هم باشد، می‌توانی انجام دهی.

تمام حوادث، پیش از واقع شدنش، در لوح محفوظ، ثبت و ضبط است. مقدرات، تقدیر شده است. باید به آنچه تقدیر شده راضی بود. اما نفس اماره زیر بار این حقیقت نمی‌رود و حاضر به صبر و شکر نیست.

اثر اطمینان نفس به خدا

«سکینه» از «سکون» و «آرامش» است؛ دیگر هیچ‌گونه اضطرابی ندارد، خدای را بندگانی است که اگر تمام دنیا را مالک باشند و یک دفعه از کفشان برود، مانند آن است که پر کاهی به پشتشان بود و

باد آن را انداخته است، هیچ گونه تأثیری در آنها ندارد. رزقش را از خدا می‌داند^۱ خداست روزی دهنده، من برهنه آمدم و برهنه هم خواهم رفت و در این میان تا زنده‌ام، رزق و روزی‌ام با اوست.

آفرینش دیگر برای روح

نفس شما موجودی است مستقل، منور، فعال، باقی به بقاء الله

در قرآن مجید نسبت به «روح» که غیر بدن است، این طور تعبیر می‌فرماید:

«سپس خلق دیگری ایجاد کردیم»

پس از آن که از نطفه، علقه و سپس مضغه و بالاخره بدن تکمیل گردید، خلق دیگری ایجاد می‌کنیم

و به او «روح» می‌دهیم

روح تو غیر از بدن است که زیر خاک می‌رود، غیر از گوشت و پوست است که مریض می‌شود، ضایع و

ناقص می‌شود.

این قدر تنها به فکر «بدن» نباش، فکر «روح» نیز باش. حقیقت تو همان روح تو است. این بدن مثل

زیر پایت می‌باشد؛ ابزار کارت می‌باشد.

شهادت زنده‌های جاویدند.

قرآن مجید برای این که «بقای روح» را بفهماند می‌فرماید:

«به کسانی که در راه خدات کشته شده‌اند، نگوئید: مرده‌اند بلکه زندگانند و نز پروردگارشان روزی می‌خورند.»

در حقیقت [شهدا] از مرکب بدن پیاده شده است. به تعبیر حضرت صادق

«چون مرغی که از قفس آزاد می‌شود، قفسش را زیر خاک می‌کنند، اما خود مرغ چطور؟»

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده‌ای

روح باقی به بقاء الله است

علی (ع) می‌فرماید:

«خدا رحمت کند کسی [را] که خودش را بشناسد، رحم الله امر عرف نفسه.»

بداند گوش و پوست نیست. بداند حیوان نیست، حقیقتش چیز دیگر است که باقیاست به بقاء الله و این بدن مسخر اوست و در این بدن فعال است.

فعالیتی هم که خدا به نفس داده مظهر فاعلیت الهیه و قادریت الهی است، ظهور قدرت خدا در این بدن است. چگونه اراده نفس در این نفوذ دارد؟ پس خدای ما هم:

«یا من نفذ فی کل شیء امر»^۱

بدن عالم، مخلوق خداست

بدن تو با این که مخلوق تو هم نیست، این طور در آن نفوذ داری، پس بدن عالم وجود که مخلوق خدا نیز هست، چگونه امر خدا در آن نفوذ دارد؟! در برابر اراده ذات اقدس احدیت، اطاعت تکوینی ذرات وجودی عالم بیشتر است، معدوم، م وجود شود و موجود ، معدوم گردد، متصل، منفصل گردد و منفصل، متصل شود.

حافظه نمودار تجرد نفس

روح، مادی نیست. دستگاه «حافظه» را ملاحظه کنید، از اول عمرش هر کس هر چه دیده و شنیده و حس کرده در این حافظه نگه داشته می‌شود. آنچه رانیز که گفته در حافظه هست.

اگر کسی بخواهد عدد کلماتی که تا کنون گفته و دیده و شنیده و لمس کرده وچشیده است، بشمارد، راستی عدد سرسام آوری می‌شود.

اگر شما نطق یک ساعته خودت را روی صفحه بیاوری، چقدر می‌شود؟ حالا اگر تمام آنچه گفتی و شنیدی و ... روی کاغذ بیاوری چقدر لوح لازم دارد، راستی حیرت آور است! چقدر این لوح جا می‌خواهد؟!

مزاحمت میان مدرکات نیست.

ولی این نفس ناطقه چیست که همه این ادراکان در آن هست، بدون تزاحم؟

از شما می‌پرسند که روز قبل، چه کساین را دیدید؟ رجوع به خزانه دارد و بایگانی می‌کنی و از او می‌خوای، جستجو می‌کند، حافظه‌ات به کار می‌افتد و بالاخره آن را پیدا می‌کنی.

البته قوه حافظه افراد یک نواخت نیست، بعضی دارای حافظه قوی و بعضی حافظه ضعیف می‌باشند، همین طور نسیان و فراموش برای بعضی بیشتر و برای بعضی دیگر، کمتر است.

سعه نفس و ادراکات بیشمار

آیا این معنی برهان نیست بر این که ذاتش ماده نیست؟ نفسی که این قدر سعه دارد که این همه لوحهای محسوسات و مدرکاتش را در آن، جا داده است، بدون این که جا بخواهد. برای روشن تر شدن مطلب دو داستان، به خاطر آمد، هم برای تغییر حال و هم شناختن روح و فعالیت و قدرتش نافع است تا معلوم شود چگونه روح، حاکم در بدن است، نه خود بدن است.

معالجه خوارزمشاه از راه روان شناسی

گوین:

«خوارزمشاه مبتلا به بیماری فلج شده بود. اطبای متعدد از معالجه‌اش عاجز ماندند. استاد مسلم که در دنیای آن روز منحصر بود، محمد ابن زکریای رازی بوده است، دنبالش می‌فرستند. رازی را می‌آورند. داروهای گذشته را به نظرش می‌رسانند، خودش نیز معالجاتی می‌کند، ولی مؤثر واقع نمی‌شود.

فکری می‌کند، می‌بیند. این درد به دواهای صوری، قابل معالجه نیست، مگر از ره قوه روح بشود کاری کرد. خیلی دانشمند بوده است، بنا گذاشت مداوای روحی کند و متمسک به قوه نفس گردد.

رو به سلطان کرد و گفت: نامه‌ای بنویس که آنچه در مورد مداوایت انجام دهم، در مان باشم. پس از گرفتن نوشته امر کرد حقام را گرم کنند و درجه حرارتش در اختیار خود طیب باشد. آن وقت دستور داد حمام را در نهایت گرمی بدون این که منفذی برای ورود باد و هوا باشد، نگه دارند و سلطان را

لخت کرده و در وسط حمام روی سنگهای داغ بگذارند و بروند. آب خزینه را نیز در نهایت گرمی نگه داشته بودن.

چند ساعتی سلطان که آن گرمای طاقت فرسا، یکه و تنها نگه داشت تا خوب مفاصلش نرم و استخوانهایش داغ گردد. ناگهان خودش شمشیر عریان به دست گرفته از درب حمام وارد شد و نهیب عجیبی به سلطان داد؛ همراه با چند فحش و ناسزا که من این نقشه را کشیدم که تو را یکه و تنها گیر بیاورم و بکشم! ای کسی که این قدر ظلم کردی الان با این شمشیر تو را قطعه قطعه می‌کنم و حمله کرد.

خوارزمشاه از هول و ترس کشته شدن، جستن کرد و خودش را در خزینه آب انداخت تا بلکه از دستش فرار کند.

کسی که فلج بود و با داروهای صوری معالجه نمی‌شد. از راه روح معالجه شد و حرکت کرد؛ همان ترس و لرز به واسطه قوه واهمه بدنش را بلند کرد. تا رو به خزینه رفت، زکریا تا از حمام برگشت، سوار شد و فرار کرد.

خوارزمشاه بیرون آمد. لباس را پوشید و سراغ زکریا را گرفت. گفتند: فرار کرده . گفت او را بجوید و بیاورید تا خلعتش بدهم. او را یافتند . [زکریا] از خلعتش گذشتم، می‌ترسم با آن فحشها و ناسزاهایی که از من شنیده هنوز ناراحت باشد.

مداوای روانی قوی تر است

غرضم مسأله «قدرت روح» است. قوه واهمه و خیالیه‌اش به قدری قوی است که فاعلیت دارد. به قدری فعال است که از هر سبب دیگری مانند داروهای متعدد، کار کن تر است. بر عکسش ممکن است سالم باشد، ولی تلقین روح او را مریض می‌کند و از بین می‌برد.

اعدام محکوم توسط قدرت نفس

نوشته‌اند:

«دو نفر مقصر که محکوم به اعدام بودند، چشم یکی را بسته و در برابر چشمان دیگری او را نیشتر می‌زنند، خونس را می‌گیرند و ظرف یک یا دو ساعت خونریزی، می‌میرد.

چشم دومی را هم می‌بندند، اما رگش را نمی‌زنند و با نیشتر به او اشاره می‌کنند، چون نیشتر به بدنش اصابت کرد، خیال کرد مانند رفیقش از او خونریزی می‌شود، همین طور پیش خودش خیال می‌بافت. حالا پنج دقیقه خونریزی شده، حالا ده دقیقه، مثلاً تا وقتی که به اندازه موعده رفیقش رسید، افتاد و مرد.

تلقین به نفس، بیمار می‌کند، یا شفا می‌دهد.

اطبای جدید نیز مسأله تأثیر تلقین را اهمیت می‌دهند، کسی که به خودش تلقین مرض کند، [این تلقین] او را به رختخواب بیماری می‌اندازد، همان طوری که تلقین صحت در سلامتی نیز مؤثر خواهد بود. و حتی می‌گویند: مار گزیده تا نفهمیده مار او را گزیده است، امید به بهبودی‌اش هست، ولی وقتی فهمید، کار مشکل می‌شود.

شاید علتش هم این باشد که به واسطه هول و ترس از مارگزیدگی ، در فشار خو تأثیر بگذارد و سم زودتر به قلب برسد و کارش را بسازد.

من و شما این بدن نیستیم و این بدن، مرکب من و شماست و حقیقت ما قابل نشان دادن هم نیست؛ چون مادی نیست، ولی از آثارش شناخته می‌شود؛ از آثارش جنبش بدن است، کارهای روح در این بدن است، از آثارش روح، قوه حافظه است که بر تجرد و بقای روح گواه است.